

گلهای معرفت

حکایت حضرت خواجه عبدالله انصار و جناب خواجه عبدالله موفق



دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

چنین روایت بوده که جناب خواجه عبدالله انصار بمنظور ادای فریضه حج خانه کعبه شریفه رفته بودند که بعد از ادای تماماً مراسم حج در جریان خواندن دور کعت نماز شکرانه بوده که بخواست خداوند کریم و رحیم ج از عالم بالا فرشته آسمانی در قالب آدم در مسافه یک متری آنجناب ظاهر شده و به ملایک زمین نبی گفت که امسال بمنظور طواف نمودن خانه کعبه چه تعداد مسلمانان آمده است؟

ملائیک زمینی پاسخ دادند که امسال در حدود یک لک و نود نوهزار و نوصد نود نونفر مسلمانان از هر گوشه و کناردنیا بمنظور فریضه حج و طواف کردن خانه کعبه آمده است و اضافه کرده که ای فرشته آسمانی از جمله همین قدر حاجی صاحبان که خانه خداوند را طواف نموده اند حج چه تعداد شان بدربار خداوند قبول شده است؟

فرشته آسمانی جواب داده که ای ملایک زمینی حج یک نفر آنها هم قبول نشده است

در حالیکه جناب حضرت خواجه عبدالله انصار سخت تکان خورده که لحظه ای بعد فرشته آسمانی فرمودند که بانهم خداوند بزرگ حج همه حاجیان را بروی جناب حضرت خواجه

عبدالله موفق قبول نموده است . که بعد از شنیدن چنین موضوع خواجه عبدالله انصار فوراً سلام گشتانده و متوجه شدند که اثری هم از این **دو ملک** که در قالب آدم بوده وجود نداشته و بی اندازه متاثر شده که آنجناب شبها و روزها در همین فکر غرق بوده و با خود میگفت که خداوند آ این شخصیت بزرگوار بنام خواجه عبدالله موفق کی باشد که بروی آنبارک حج تماماً حاجی صاحبان را قبول کرده اید.

به همه حال : آنجناب تصمیم قاطع گرفت تا رفته و جناب خواجه عبدالله موفق را در هر کجائی که باشد پیدا نماید . و به هر طرفیکه میرفت در مورد دریافت آنجناب از خورد تا بزرگ طالب معلومات میشد و مردم آنمحل میگفتند که ای برادر شناخت چنین اشخاص برای ما خیلی مشکل بوده بخاطر اینکه ما نمیدانم که نفر مورد نظرتان چکاره است .

طوری مثال **حاکم است** ، **علاقه دار است** ، **قریدار است** ، **ویا کدام سودا گرسرشناس است** لطفاً شغل ویرا واضح بگوئید تا توانسته باشیم که شما را کمک کنیم .

جناب خواجه عبدالله انصار فرمودند که ای برادران در حصه شناخت موصوف به جز از نام آنجناب اضافتر چیزی دیگر را نمیدانم در همین گفت و گو بودند که یکتن از ریش سفیدان محل پیدا شده و گفت که فدایت شوم یا پیر کامل شما کجا و این قریه غریبانه ما کجا . حضرت خواجه عبدالله انصار در حصه طالب معلومات شدند که بعد از یک لحظه سکوت آنشخص گفت که من بنام خواجه عبدالله بوت دوز شخصی را میشناسم که نام پدرش خواجه موفق میباشد که در قسمت چهارسوی همین قریه شغل بوت دوزی داشته و مردم آنمحل همه ویرا بنام خواجه عبدالله موفق میگویند که با شنیدن چنین کلمه آنجناب فوراً رویش را بوسیده و فرمودند که تشکر نفر مطلوب من همین است و حالا بگوئید که خانه اش در کجاست؟

آنشخص گفت که خانه شان در عقب آسیای کهنه مقابل جوی آب میباشد.

جناب خواجه عبدالله انصار زمانی که دروازه کوچه ایشانرا دق الباب نموده که چند لحظه بعد یک پسر نو جوان دروازه کوچه را باز کرده و بعد از ادای سلام علیکم گفت شما با کسی کار دارید .

آنجناب فرمودند که پسر جان خانه خواجه عبدالله موفق بوت دوز همین جاست . ؟

پسرجواب داده که بلی من پسرشان میباشم . آنجناب فرمودند که پدر جانت درخانه است
پسر گفت بلی پدرم در خانه است و اگر شما کدام احوال دارید بگوئید که تا برایش بگویم .
حضرت خواجه عبدالله انصار فرمودند که پسر جان برایش بگوئید که خواجه عبدالله انصاری
پیر هرات به زیارت تان آمده است .

زمانیکه پسر موصوف تشریف آوری پیر هرات رادر عقب دروازه کوچه شان داده که آنجناب
با شنیدن نام خواجه عبدالله انصار به اصطلاح سرلچ و پای برهنه بحالت دوش کنان دروازه
کوچه راباز نموده و راساً خود را در قدمهای خواجه عبدالله انصار انداخته و گفت که یا پیر جان
من فدایت شوم تو کجا و کلبه غریبی من کجا ؟

جناب خواجه عبدالله انصار فوراً از شانته های اش محکم گرفته و گفت که ای خواجه عبدالله
موفق هزاران جان من فدای توشود زود بگوئید که شما چه کار خوبی را انجام داده اید که
خداوند بزرگ ج امسال حج تما ما حاجیان را بروی خودت قبول نموده است .

جناب خواجه عبدالله موفق گفت که حالا خانه بیایید من گذارشات زنده گی خود را برایت
قصه مینمایم . وبعد از نوشیدن یک پیاله چای جناب خواجه عبدالله موفق رشته سخن را
اینطور آغاز نموده که یا حضرت خواجه عبدالله انصار از مدت چند سال با ایطرف میشود که من
قصه دارم تا زیارت خانه کعبه بروم ولیکن چانس یاری نکرده و امسال صد فی صد تصمیم
گرفتم که به خواست خداوند ج به طواف فریضه حج بروم و از طرف دیگر خانمم حامله دار
بوده و با خود گفتم زمانیکه خانمم طفل به دنیا بیآورد بعداً با خاطر آرام روانه خانه کعبه
میشوم . یا خواجه عبدالله انصار ما در قریه خود یک رسم و رواج عجیب و غریب داریم به این
معنی که هر خانمی اگر حامله باشد تا به وقت تولد پسرو یا دختر اش تماماً همسایه گان
مجبور و مکلف بوده که بعد از ادای نماز شام هر نوع غذائی که در خانه خود پخته مینمایند و
یک مقدار آنرا به **خانه زن حامله** می آورند و چند هفته قبل خانمم از شدت درد ناحیه شکم
در روی حویلی گردیش مینمود که از پهلوی خانه ما بوی پخته شدن کباب میآمده که واقعاً
بوی خوش آن به اصطلاح آدم را دیوانه مینمود که خانمم از دست خوشی در پهرهن جا
نمیشد که امروز کباب میخورم .

یا خواجه عبدالله انصار چند ساعت از شام گذشت ولی از کباب خانه همسایه هیچ خبری نشده که به اصطلاح خانمم دریک تپایش قرارداداشت که چرا زن همسایه برایم کباب روان نکرده است . فردای آنشب بعداز خواندن نمازصبح دروازه کوچه همسایه را تک ، تک نمودم وزمانیکه زن همسایه دروازه کوچه خودرا برویم باز نمود وبعد ازادای سلام علیکم برایش گفتم که شما دیروز درخانه تان کباب پخته کرده اید و خانمم تا به وقت خواب منتظر آوردن کباب تان بوده و شما چرا از رسم و رواج قریه و همسایه گان ما سرکشی نموده اید و حالا دوباره بداخل مسجد رفته شکایت تانرا به شخصی ملا امام مینمایم ؟

زن همسایه با عالم خجالت زده برایم گفت که ای خواجه عبدالله موفق شما راست میگوئید که من دیروز در خانه خود کباب پخته کرده بودم ولیکن چکنم که چاره نداشتم بخاطر اینکه خوردن همان گوشت کباب برای ما حلال بوده و برای شما حرام .

فدایت شوم یا خواجه عبدالله انصار با اندک خشم برایش گفتم که همشیره این چه بهانه است که میکنید و همین لحظه موضوع را برای ملا امام میگویم تا مطابق قانون قریه باشما رفتار نماید

در جواب برایم گفت که ای خواجه عبدالله موفق از مردم قریه کرده برای خودت بهتر معلوم بوده که من یک زن بیوه هستم و از مدت یکسال با اینطرف میشود که اولاد های صغیرم میگویند که مادر جان تا که پدر ما زنده بود خودت برای ما گوشت را کباب کرده و میخوردیم و از وقتیکه پدر ما مرده است تا بحال یکمرا تبه کباب هم نخوردیم که به اساس گفته های پی در پی اولاد های صغیرام از مدت یکسال با اینطرف همراهی ایشان وعده نموده بودم که من شمارا یک روز شکم سیر کباب میدهم .

روزی گذشته که شب جمعه هم بود و میخواستم که بسر خاک شوهرم رفته و بحق آن دوعا بفرستم و متوجه شدم که در نزدیکی قبرستانها یک خرمرده افتاده است که طور عاجل دوباره خانه آمده و یکدانه کارد را با خود گرفته و توسط آن یکمقدار گوشت ران **خرمرده** و یا **مرکب** را بریده و با خود آوردم .

زمانیکه اولاد هایم بعد از مدت ها گوشت را دیدند و بی اندازه خوشحالی نمودند که مادر جان زود باشید گوشت را برای ما کباب کنید و من همان گوشت بوی ناک خرا کباب نموده

برای اولاد هایم داده ام که خوردن آن گوشت کباب بوی ناک برای ما حلال بوده و برای شما حرام . یاخواجه عبدالله انصار با شنیدن چنین موضوع من همان پول های را که برای رفتن حج خانه کعبه شریفه جمع نموده بودم همه آنرا برای همان خانم بیوه دادم دیگر من کدام کار خوب نکرده ام . جناب خواجه عبدالله انصار فرمودند که ای خواجه عبدالله موفق همان کارنیک شما بوده که خداوند بزرگ ج حج تماماً مسلمانان را بخاطر آن قبول نموده است



دوستان عزیز! این حکایت را در برج قوس ۱۳۶۹ بعد از ادای نماز خفتن در بین مسجد شریف اولیای کرام جناب با صاحب حصارک لوگرواقع قسمت B خوشحالخان از زبان دوست عزیزم جناب مرحوم غلام محمد خان غزنوی سابق مدیر سره میاشت ولایت غزنی شنیده بودم امید وارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد .

والله اعلم وبالصواب

قابل یادآور است تا گفته شود که لوحه زیارت فوق بنام خواجه علی موفق در ولایت باستان هرات بوده که این فوتو را برایم محترمه داکتر صاحب جمیله جان یوسفی ارسال داشته که از لطف شان ابراز سپاس نموده و نمیدانم که همین خواجه علی موفق همان خواجه عبدالله موفق است و یا چطور .

AzizHaidari@hotmail.com